

پیش و رو

سوزان فرانسیس
نیلوفر امنزاده



روزی که رایلی به دنیا آمد، شادی ناگهان خودش را توی یک جای عجیب و زیبا دید: توی ذهن رایلی. شادی، مجموعه‌ی درخشانی از ذرات زردرنگ انرژی بود و یکی از احساسات رایلی کوچولو به حساب می‌آمد. او از داخل مقرر فرماندهی، که مرکز کنترل جهان ذهنی رایلی بود، همه‌چیز را از دریچه‌ی چشم‌های رایلی می‌دید.

شادی پشت میز فرمان ایستاد؛ وسیله‌ای که احساسات از آن برای کنترل واکنش‌های رایلی استفاده می‌کردند. او با شگفتی به پدر و مادر رایلی که برای اولین بار به دختر زیبایشان نگاه می‌کردند، خیره شد. مامان با مهربانی گفت: «سلام رایلی.»

بابا حیرت‌زده گفت: «نگاش کن... وای که چه دختر قشنگی!»
ناگهان یک گوی طلایی درخشان، در مسیری سُرخ‌خورد و سمت راست میز فرمان قرار گرفت. شادی گوی عجیب‌وغریب را برداشت و آن را با دقت توی دستش نگه داشت. داخل گوی، تصویر پدر و مادر رایلی را دید که لبخند